بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد مجید و ثنای لاتعد مر احدی را سزد که عروس احدیت را لباس سرخ وحدت پوشانیده
و اسما و صفات را بر روی ستار گردانیده از ردای ملکی سراپایش پوشیده و برقع ناسوتی بر آن
افزوده از نظر نظارگیان بدین ایمن گردید رحمانی که شیطان بی نصیب ازو نا امید قریب
سلطانی که بنیت رعایاپروری دعوت هر کس و ناکس را اجیب جنانی که استواری و پایداری
سزاوار ذات اوست منانی که منت بیشمار بر گردن صفات او سبحانی که از یاد نام
پاکش وجود مومن و کافر طاهر متعالی که استعانت همچو مالی و دست و پایان از ذات او ظاهر
رحیمی که رحمت خاص او دستگیر گناه گاران کریمی که کرم عام او دادرس مسکینان و محتاجان چه از
مومنان و چه از کافران حلیمی که بردباری مخلوق دارد و نام عام چه از صالح و چه از طالح بر دست همت
اوست علیمی که از تحت ثری تا عرش اعلی اگر پای موری بجای افتد در علم معرفت او پیوسته
که جمال خوبان عالم بحدیکه شمس و قمر ذره ایست از صحرای حسن لازوال او جمیلی که پیش هیبت و شکوه
غالب دستان زمین و زمان امان خواه بارگاه جلال او حکیمی که کمال حکمت او انتظام کون و
عظیمی که از آداب تعظیمش عظمت ما بندگان مبیی کرده بی سبب قال شنوای سوال بصیر
چشم بینای حال کلیمی که بی قید زبان معلم بیان نسیمیکه بی تکلیف دست روزی رسا

معاصی را بعذر سهو و خطا موجب مغفرت شکوری که شاکر را باعث مزید نعمت ظاهری که در حقیقت
ابهمه اوست باهر یکه اینجی روشن است بر دشمن و دوست جباری که مبتلای جمال خویش را در بلای
فراق انداخته قهاری که منکران کمال درویش را مشغول دنیا و دین ساخته وکیلی که رقیب و لهاسی
عشاق خویش است که بغیر در و نگیند کفیلی که ضامن دار و بیدار درویش است بشرطیکه در میزان انصاف
ماسوا را نسنجد مجیب الدعوات منزه البرکات محی الحسنات ماحی السیئات رافع الدرجات
کافی المهمات مفتح الابواب منعم وهاب شافی مرض کافی الغرض قایم بذات دایم بصفات ستار
ناموس ملک القدوس غزل ای انکه ترا دیدم گه لیلی و گه مجنون * گه بر لب آن خنده در دیده این گه خون
شیرین تو بصورت گه فرهاد بسیرت گه * شیرین هر شیرینی تلخی تو با این مجنون * *
گه شمع گهی لاله گه بلبل و پروانه * در سینه آن آتش در دیده این جیحون * عاشق صفتی گاهی
معشوق اداگاهی * خود فتنه شدی گاهی بخودی مفتون * گه شعر و گه شاعر گه قافیه گه تقطیع
گه کاغذ و گه مسطر گه لفظ و گهی مضمون * گه نعمت و گه منت بر گردن محتاجان * منان گهی دیدم
دیدم گهی ممنون * گه شاکر و گه شکری گه آمده شکوری * گه وزن و گهی میزان گه دادن و
گه موزون * نعت سید المرسلین نعت وافر و صفات متکاثر رسولی را رواست که در
پرده رسالت کار خدای بانجام رسانیده بلباس نبوت خواهش ذات لم یزلی را تمام گردانید
محمدیکه اگر ستودگی دو عالم فراهم اید عشر عشیر از ذمه حمد او نه بر آید محمودیکه اگر حسنات کونین جمع
شود بها سزاواری خود در چاه خجالت افتد احمدی که از گرد میم گره غیریت بر دل و دیده
منکران زد تا از سر احد مطلقا اگاه نشوند حامدی که خود سراپا حمد ذات خود گردید منو عیکه زنور
از زند کمند احدیکه یکتای او بر هر دو عالم ظاهر وحیدیکه وحدتش بر جهان و جهانیان باهر
طاهریکه سایه اش همسایه جان مطهری که نور عینی لا انوار اسمش نور دیده عرفان نبیی که خاتم
نبوت را بذ خاتمه گردید محیی که حیات الاسلام خاص الخاص الهی است و سعیدی کاملی جامع الکمالات
واصلی مورد تجلیات حبیب الله رسول الله کلیمی که صدای لی آله شنید علیمی که لقای تا ویدلی

و بیذاکر لغاستی که مذکور ناصر لغایتی که منصور شهید شاهد و مشهود بشیر بشیر بارگاه ودود سراج خانه
جمال تاج اہل کمال مہدی ہادیان مطاع مطیعان مجیب الدعوات مجاب الحسنات امی مطلق سراپا
حق رسانندہ حجت متین مقرر دین مبین رحمت خاص پروردگار غوث غیاث مشایخ کبار ذکر اللہ صراط المستقیم
ابو ابراہیم عروۃ الوثقی احمد مجتبی محمد مصطفی مختار جزو کل ابو القاسم واصل عزیز مفضل شفیع المذنبین
سید المرسلین امام المتقین رحمت للعالمین دلیل بخشایش گناہ گاران کفیل شفاعت عصیان
شعاران فاتح ابواب افضال الٰہی مفتاح خزینہ علم ناتنہائی علم الایمان والیقین دلیل الخیرات فی الدنیا والد
والدین صاحب المقام المحمود والقدم صاحب المعراج والبراق والعلم صاحب الحجۃ والوسیلۃ صاحب السیف
والفضیلۃ اکلیل الانبیاء والاولیا خلیل اللہ با صدق وصفا رؤف الرحیم صاحب البیان شفیق رفیق
فصیح اللسان غزل گہی عاشق شدہ با رقم لشان زاہدے آمد ٭ گہی معشوق گشتہ در لباس شاہدی
آمد ٭ احد چون خواست حسن خویش را با خلق بنماید ٭ زمیم اول کمر بستہ بشکل احمدے آمد ٭ بدان
احمد ورا غافل مشو از نقطہ میمی ٭ ہمین یک نقطہ حلقہ علم سر بسر بدے آمد ٭ مگن خورشید تابان انہمان
درگرد غیبت ٭ ہمہ مہر نمایان است در الو وحدے آمد ٭ علاج گیر از شاگردی اعراض
روحانی ٭ کہ غیبت لطب با علامات ردی آمد سبب تالیف گوید امابعد کمترین بندگان
عقیدت گزین وکمین غلامان ارادت آگین خادم خادمان جان نثار فدوی فدویان بقرار
مرید مریدان ارادت بنیاد شیدا شیدان راسخ الاعتقاد طالب مطلوب بیدل عاشق
معشوق جزو کل یعنی حضرت سلطان العارفین زبدۃ الکاملین قدوۃ السالکین سید الواصلین
امام المسلمین نایب جناب سید المرسلین گلبن گلستان شریعت بلبل بوستان طریقت
معدن جوہر حقیقت مخزن گنج معرفت پیشوائی عالم ناسوت رہنمای مقام ملکوت رونق افزا
انجمن جبروت جلوہ فرمای چمن لاہوت آشنای دریای ہاہوت سیاح بیدای یاہوت مقرب
قریب منزل قاب قوسین مرکز حقیقی دایرہ عین واصل کامل عارف واصل سر دفتر موحدان
دہ بیہ سر حلقہ صوفیان عصر تاج الاولیا سراج الفقرا عالم علم نبی و علی واقف اسرار خفی و جلی مرجع

الطاف الهی منبع فیوضات نامتناهی محی توحید سبحانی ماحی ماسوای ربانی محیط انوار احدیت مورد
تجلیات صمدیت اختر سپهر برج کرامت گوهر بی نظیر درج سخاوت مجمع کمالات صفات
منان مظهر ذات ایزد سبحان مولانا مرشدنا شاه عبدالرحمن فانی فی الله باقی بالله بلا اشتباه
عین الله غزل ای جمال تو جهان را نور ایمان آمده ٭ از درت تکمیل اسلام مسلمان آمده ٭ از
جمالت شد منور خانهٔ تاریک دل ٭ وز کمالت قالب افسرده را جان آمده ٭ نیست مشکل تو
از حق و ملک حور و پری ٭ بان بشکل آدمی بیچون سبحان آمده ٭ هر که گریان رفت پیشت طالب
دیدار حق ٭ چون رخ تو دید تسکین یافت خندان آمده ٭ هر کرا بسمل نمودی از نگاه پر جود
بهر آن مقتول امروز عید قربان آمده ٭ چون نگردد گرد بخت خویش این شاکر نیاز ٭ قیس را
لیلی و مارا عشق رحمان آمده میگوید حسین بخش رحمانی متوطن بلده فرخ آباد که چون این فقیر
طالب ایزد متعال کبیر سلسله قادریه رزاقیه رحمانیه یعنی در حلقه حضرات صوفیه وجودیه علیهم التحیة
والسلام در آمد خواست که اول تکمیل طریقه پیشوایان خود نماید و حقوق متابعت و لوازم بیعت
او اسماز چندی در شریعت ظاهری مشغول روزه نماز و ورد و وظایف مانده بعده چون نظر بر
تحصیل چندین ساله خود انداخت از حصول مقصود مثل عوام اولئک الانعام مطلقاً بی بهره
یافت ناچار قدم پیشتر نهاده در میدان طریقت از ذکر و فکر و شغل و زهد و ریاضت طالب
مطلوب خود گردید غیر از آن سر و گوفتن به رنگ صحرا بانگشت شمردن ندید البته تشنهای آن
عنقای دشت ناسوت به نظر آمد چیزی مطمئن گردید که از اینجا دست توان رسید از تلاوت
قرآن دست برداشته تلاوت وجود و شغل در زید که از هر ذره کائنات نوری از انوار جمال
یار بر دل نیاز منزل می تابید بلکه از هر ذی روح و غیر ذی روح آواز مطلق بگوشش میرسید لیکن وحشت
دل در مقام سیر جنت قرار نداد مثل مشهور است بیت وعده وصل چون شود نزدیک ٭
آتش شوق تیزتر گردد ٭ دیگر قانع به تجلی نشود سایل دیدار شد پروانه به مهتاب تسلی نتوان کرد لیکن بسبب
ضرورت مسافر منزل معرفت گردید چون در انجا رسید غیر حق ندید یعنی در آن مقام خود را خدا دید

بس از روزه و نماز و شغل و اذکار کلی بر بد ظاهر است وقتیکه عابد از میان برخاست عبادت
بکجاست چون کار باینجا رسید مشغله سگان دنیا طعن و تشنیع از چهار سو بلند گردید یعنی این نابینایان
ازلی و راندهای درگاه لم یزلی چون روی شاهد حقیقت در خواب هم ندیده بود اسلام اینکس را
منسوب بکفر و ضلالت نمود و حجت لایعنی و تقریرات بیمعنی در حاضر و غایب آغاز نهاد و بدعجب پیر ما
در حالت نزول تسکین دل مسکین خود را بدین بیت میکرد بیت اگر اهلی مشک را گنده گفت
تو مجموع باش او پراگنده گفت حافظ میفرماید جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند
حقیقت ره افسانه زدند و در حال ترقی داد انصاف میداد که رنجش حسبیت و شکایت از
از کیست از ماست که بر ماست غرض بهر حال نظر بر اقوال ایشان نداشت و در دل شادی
مستانه بر درخود مینواخت اما روزی خال مردمک عقیدت نور ناصیه ارادت چراغ کاشانه
سعادت شمع شبستان محبت زینت چمن اهلیت زیب انجمن قابلیت طالب بقرار راه
حقیقت عاشق جان نثار بساط معرفت قرة العین برخوردار عنایت حسین که سوای واسطه نعمت
[illegible] ذکی دست بیعت این کمترین خلایق داده بود و در فرصت اندک گوی سبقت از شهسواران
میدان طلب [illegible] ربود آخر از یقین و اثق تسکین کامل یافت یعنی وقتیکه بمطلب خود رسید دیگر
[illegible] اندیشه [illegible] این افتاده دین و دنیا آمد و گفت هرچند با فدویان راخلاف طریقه عالی رفتن و
دخل در حکمت الهی کردن خالی از کفر ملت نیست فی الحقیقت سخن همان است که هرچه است
[illegible] لیکن میترسم که مبتدیان عقیدت کیش و طالبان ارادت اندیش وقتیکه از
سوالات لاطایل این کج مجان بی حقیقت بجواب درمانند یا در چاه ضلالت بیفتند یعنی
گمراه شوند یا سر بجیب خجالت از عجز برند و عجب نیست که خلشی در دل ایشان راه یابد پس
[illegible] تا دل باعث فراق این بیچارگان از حق شود دیگر آنکه درویشان برای وصل مهجوران
در دنیا آمده اند نه برای فصل اگر دیده و دانسته نه از سهو چند سوالی و جوابی چند مشتمل بر
[illegible] این ناحق شناسان و تکمیل آئین درویشان بر تخته کاغذ ثبت شود مضایقه

نذارد جو الیش رفت کہ از حق دل برداشتن و میل باطل نمودن عقل مصلحت بین و دل انصاف گزین رخصت
نمیدہد گفت کہ بہ نفی باطل کمر بستن و در اثبات حق کوشیدن عیب حق نمی نماید چون سخن ما دلپذیر
بودند پذیرا گردیدند لیکن چون دانستم کہ این منکران سخن ما را اگرچہ سراپا حق است معتبر نخواہند
داشت چندی از اقاویل اولیاء اللہ و احادیث جناب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و آیات
کلام اللہ فراہم آوردہ تالیف ساختم تا برین مناظرہ خواہان بی معرفت دلیل ساطع و برہان قاطع باشند
و نام این رسالہ سیف الحق نمودہ کہ بر گردن صاحب این ستیز و سر ایمان خود را سلامت نہ بیند و
شروع این از کلمہ طیب و روزہ نماز و حج و زکات کردم کہ دین علما چنین است و دین فقرا چنین مشتمل بر
چند ارکان واللہ المستعان علی ما تصفون رکن اول دربیان کلمہ طیب رکن دوم در تفسیر
نماز و متعلقات آن رکن سیوم در تشریح روزہ و لوازم آن رکن چہارم در مقصد حج رکن
پنجم در تحقیق زکات وغیرہ رکن اول دربیان کلمہ طیب لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
معنیش در شریعت چنین کہ لا معبود الا اللہ و در طریقت لا مقصود الا اللہ و در حقیقت لا موجود الا اللہ
و در معرفت لا الہ الا انا یعنی نیست ہیچ شی موجود کہ می بینید مگر اینہمہ منم و معنی محمد رسول اللہ در شریعت
آنکہ محمد قاصد خداست یعنی مرسل بسوی بندگان و در طریقت قاصد خداست یعنی کہ قصد او بارادت
دل خود است و در حقیقت آنکہ قاصد بصفات خویش از خواہش خویش و در معرفت نیست اللہ
مگر اللہ چنان اللہ کہ محمد است چنان محمد کہ رسول یعنی مرسل بصفات خویش و فرستندہ او
ہمان خواہش اوست چنان رسول کہ اللہ یعنی موصوف بجمیع صفات مطلق ای حقیقتیکہ ذات
بحکم فاحببت ان اعرف قاصد کن گردید فیکون یعنی بصفات خود رسید پس باید دانست کہ معنی
کلمہ طیب در ہر چہار مقام اگر تامل فرمایند یکیست اگرچہ ظاہری فرق می نماید مقصود فہم نا فہمان است
فافہم حق سبحانہ تعالی در کلام مجید میفرماید وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاہ یعنی و احکم پروردگار
تو اینکہ پرستش نمیکنید مگر مرا یعنی پرستش ہر شی پرستش ماست جناب رسالتمآب معنی
کلمہ معروف کہ بحضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب تلقین فرمودہ بہمین عبارت است

الیٰ اَنَّ اللّٰہَ لَآ اِلٰہَ اِلَّا اَنَا و این را کلمۃ الحق نامند رکن دویم در تفسیر نماز و فہم آن نزد علماء عام چنین
ہست کہ دست بستہ پیش خدای خود ایستادہ ایم و او حاضر و ناظر ہست لیکن ما مردم او را نمی
بینیم حدیث شریف صَلٰوۃُ الْعُلَمَاءِ وَالْفُضَلَاءِ مَعَ الْقِرَاءَۃِ الْقُرْاٰنِ وَالْقِیَامِ وَالرُّکُوْعِ وَالسُّجُوْدِ بِلَا الْفَصْلِ
عِنْدَ النَّفْسَانِیَّۃِ الْبَدِیْ فِی الْعَالَمِ النَّاسُوْتِ یعنی نماز عالمان و فاضلان از قرأت قرآن و قیام و رکوع و سجود
بلا وصل ہست و نزدیک نفسانیت وان در عالم ناسوت ہست دیگر آنکہ خود را فاعل عبادت
میدانند و این شرک محض ہست کہ فاعل یک شی دیگر خدا و فاعل شی دیگر بندہ و جائیکہ خدا
موجود ہست و ما را می بیند و ما بندگان او را نمی بینیم بغیر از وہم و پندار چہ توان گفت عطار فرماید
ہر کہ نادیدہ نام او گوید ٭ مشرک ہست و فضول و ناہموار ٭ پس اینچنین نماز و کسب از بہر آن ہست کہ باامید
بہشت خود را از بیم از تر دامن مینمایند چنانچہ محبوب سبحانی قطب ربانی حضرت عبد القادر
جیلانی اکثر الہامات یزدانی لطعن و تشنیع این چنین مشرکان صادر شدند از انجملہ اینست
کہ حق جلشانہ میفرماید اَنَا اَقْرَبُ اِلٰی اَہْلِ الْمَعَاصِیْ بَعْدَ مَا فَرَغَ عَنِ الْمَعَاصِیْ وَاَنَا بَعِیْدٌ عَنِ الْمُطِیْعِ بَعْدَ
مَا فَرَغَ عَنِ الطَّاعَۃِ یعنی مطیع طاعت بر کردہ خود غرہ میشود و عاصی بعد معاصی نادم و پشیمان
چنانچہ میفرماید اَہْلُ الطَّاعَۃِ یَذْکُرُوْنَ النَّعِیْمَ وَاَہْلُ الْعِصْیَانِ یَذْکُرُوْنَ الرَّحِیْمَ یعنی اہل طاعت
ذکر نعیم میکنند و مقصود ایشان نعمت ہست و اہل عصیان ذکر رحیم میکنند کہ مقصود ایشان رحمت
ہست و ہم میفرماید لَوْ قَرُبَ مِنِّیْ اَحَدٌ لَکَانَ مِنْ اَہْلِ الْمَعَاصِیْ لِاَنَّہُمْ اَصْحَابُ النَّدَمِ وَالْعَجْزِ یعنی اگر
قریب شدی بمن کسی کہ ہر آئینہ ہست از اہل معاصی ہر آئینہ ایشان از اہل ندامت و عجز اند و ہم
میفرماید مَنْ اَذْنَبَ ذَنْبًا لَکَ یَعْلَمُ اَنَّ اللّٰہَ رَبًّا غَفُوْرًا غَفَرَ اللّٰہُ تَعَالٰی قَبْلَ اَنْ یَسْتَغْفِرَ یعنی کسیکہ
گناہ کردہ و دانست آن گناہ را بدرستی برای او اللہ غفور ہست و خواہد بخشید خدا تعالیٰ
مر آن گناہ گار را پیش از آن کہ طلب مغفرت کند پس فقیر را در اینچنین عبادت راہ ابتلا
نبود ہمہ بار تکبیر او نمود و از قاضیان مسند حقیقت و مفتیان بساط معرفت نمازی کہ سراپا
نیاز دل ہست در آموخت و آن تمامی چہار رکعت باشد کہ از وقتی معین نیست کہ از

ادای آن اہل دین و دنیا و رعیت وقت اوقات خود را تلف نسازند پس بتوفیق فضل الٰہی و عنایت
ناقضای شامل حال ایشان میشود ادا مینمایند و اگر نه فرض دار قضا باشند رکعت اول وجد
نمودن در عشق معشوق حقیقی چنانچه حافظ میفرماید افتادن و برخاستن باده پرستان ** در
مذهب رندان خرابات نماز است ** باده مراد از عشق الٰہی باده پرست از عاشقان و رندها
از ملامت کش که برای معشوق رسوائی جهان بر خود اختیار نمایند و خرابات مراد از حلقه پیر و مرشد
برحق که آن محفل عشاق باشد این رکعت در مقام طریقت است حدیث شریف
صلوٰة السالکین الوضوء الانفصال والصلوٰة الاتصال فی التجلیات جمال القلب فی العالم الملکوت
یعنی نماز سالکان که وضوی آن انفصال است از ماسوا الله و نماز وصل است و تجلیات جمال ذات
آن در عالم ملکوت است و رکعت دویم فانی شدن در ذات محبوب چنانکه بزرگی فرماید
نماز زاہدان سجده سجود است ** نماز عاشقان ترک وجود است ** شاه شرف فرماید نمازی
میگذارم در خرابات ** که در وی نه سجودی نه قیامی ** و آن ترک وجود باشد و اشارت از استغراق
و محویت و نیز حضرت غوث اعظم از الهام الٰہی خبر میدهد فقلت یا رب ای صلوٰت اقرب الیک
قال الصلوٰة التی لیس فیها ما سوائی والمصلی غائب فیه یعنی آنحضرت از پروردگار خود پرسید
که ای رب من کدام نماز مقبول است ترا فرمان آمد نماز که نیست دران نماز سوای من و نمازی
فانی دران نماز حدیث شریف صلوٰت الاولیاء بلا اقوال والافعال مع الوصال فی لقاء
الارواح عند العرش الرحمانیة فی العالم الجبروت یعنی نماز اولیا بلا قول و فعل است با وصال و دیدن
ارواح نزدیک عرش معلی حاضر است در عالم جبروت و این رکعت در مقام حقیقت است
رکعت سیوم حدیث شریف صلوٰت الانبیاء مع السر فی المشاهدة لاسرار الربوبیت
والرحمانیت فی العالم اللاهوت یعنی نماز انبیا بسر است در دیدن اسرار ربوبیت و رحمانیت
و این در عالم لاهوت باقی ماندن بذات است از آن نمازی قایم بذات خود است این
رکعت جوهر است باقی تمام عالم عرض و هو الحی القیوم بحکم آیه کریمه لا یموتون اولیاء الله بل احیاء

وَلٰكِنْ لَّا تَشْعُرُوْنَ ای گاهی نمی میرند اولیاء الله بلکه ایشان همیشه زنده باشند لیکن شما نمی شناسید
مر ایشان را چنانچه بزرگی فرماید تهمت محض بود اینکه مرا هست فنا چه نا خدا هست درین
سو کرد باهم بستیم چه و این رکعت را در مقام معرفت گویند رکعت چهارم ترک نماز چرا که این چهار
مقام را اگر تامل نمای خالی از شرک نباشد چه از خفی و چه از جلی خواه مستحسن باشد خواه نا مستحسن حق تعالی
در قرآن مجید میفرماید آیه کریمه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْيَقِيْنُ ای عبادت کنید پروردگار خود را
تا وقتیکه آید شما را الیقین یعنی وقتیکه شما را یقین حاصل شود عبادت را بگذارید چرا که حتی مابعد خود را
داخل ماقبل خود نمیسازد برخلاف الی و اگر منکران حقیقت اینچنین معنی را روا ندارند و گویند که معنی
یقین موت است روا دارم که اولیاء الله را موتی هست قبل از موت که وقتیکه دران فانی شوند
همیشه باقی مانند و باز گاهی نمیرند این رکعت بحث هست غرض نماز معروف را برای فقیر بحال
منافی است اگرچه صاحب کمال نباشد آیه کریمه لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكٰرٰى ای نزدیک نماز
نشوید مگر وقتیکه شما در سکر باشید پس انصاف باید نمود که غالب تر از نشه عشق و توحید کدام
نشه خواهد بود حدیث قدسی عِنْدَ اللّٰهِ تَعَالٰى شَرَابًا لِّلْاَوْلِيَائِهِ اِذَا شَرِبُوْا سَكِرُوْا وَاِذَا سَكِرُوْا طَرِبُوْا
وَاِذَا طَرِبُوْا ذَابُوْا وَاِذَا ذَابُوْا اتَّصَلُوْا وَاِذَا اتَّصَلُوْا لَا فَرْقَ بَيْنِيْ وَبَيْنَهُمْ یعنی ای محمد نزد من هست شراب اولیا وقتیکه
بخورند و بنوشند مست شوند هرگاه که مست شوند طرب کنند وقتیکه طرب کنند در گداز آیند و وقتیکه
در گداز آیند واصل شوند چون واصل شوند نیست فرق درمیان من و درمیان ایشان و هم غوث پاک
از الهام الهی خبر میدهد الهام مَنْ اَرَادَ الْعِبَادَةَ بَعْدَ الْوُصُوْلِ فَقَدْ اَشْرَكَ بِاللّٰهِ ای کسیکه اراده عبادت
کرد بعد وصول پس بدرستی که شریک گردانید خود را بخدای لاشریک درمیان کعبه رو و
ایشان بسمت کعبه که بتخانه خلیل آذر است و رخ درویشان بجانب دل که گذرگاه جلیل اکبر است
بزرگی فرماید کعبه بنگاه خلیل آذر است و دل گذرگاه جلیل اکبر است درمیان تکبیر تکبیر ایشان
الله اکبر و تکبیر درویشان انا الحق بخوف و خطر درمیان رکوع رکوع ایشان میلان زمین و رکوع
درویشان رجوع رب العالمین درمیان سجده سجده ایشان سر بر زمین زدن و سجده درویشان

رفتن از خویشتن در بیان فرض فرض ایشان محکوم بودن بحاکم غائب فرض درویشان بودن حاکم شدن بر
طلسمات عجایب در بیان سنت سنت ایشان تقلید محمد مقبول و سنت درویشان
بودن سراپا رسول موافق قول شیخ احمد غزالی که فریضه ما خدا بودن است و سنت ما
بودن رسول یعنی فنافی الرسول و فنافی الله نموده برتبه بقا با الله رسیدن از سنت
فریضه ماست در بیان مسجد مسجد ایشان خشت پخته و خام و مسجد درویشان طاق
محراب ابروی دلارام آیه کریمه فاینما تولوا فثم وجه الله عطار فرماید مسجد تو مقام
تسلیم است * سجده گاه تو طاق ابروی یار * حافظ گوید حافظا سجده بر ابروی
چو محرابش کن * که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی در بیان سلام سلام ایشان
نماز دعوت سقاوت و سلام درویشان ترک دنیا و آخرت سرمایه دولت و سعادت
در بیان دعا دعای ایشان طلب دین و دنیا و دعای درویشان طلب فنا در ذات مولا
سعدی گوید خلاف طریقت بود کاولیا * تمنا کنند از خدا جز خدا در بیان وظیفه وظیفه
ایشان اسمی و رسمی و آنهم تا مصلا مولوی فرماید بر زبان تسبیح و در دل گاو خر * این چنین تسبیح کی
دارد اثر * وظیفه درویشان بشمار نفس در یاد خدا و آن تا مرگ بهپا در بیان تلاوت
تلاوت ایشان تلاوت لفظ قران که پوستی است یا استخوان مولوی فرماید من ز قرآن
مغز را برداشتم * استخوان پیش سگان انداختم و تلاوت درویشان تلاوت وجود که مغزی است
سراپا جان قول جناب امیر شاه این تفسیر قول من عرف نفسه فقد عرف ربه حدیث
شریف من عرف ربه فکل لسانه مطابق حدیث شریف من عرف الله لا یقول الله
و من یقول لا عرف الله در بیان فکر فکر ایشان ذکر فرزند و زن و فکر درویشان فکر خویشتن در بیان کار
کار ایشان تکرار فکر درویشان ترک این و آن در بیان شغل شغل ایشان در تحصیل دنیا شغل
درویشان در تحصیل مولی در بیان وضو وضوی ایشان چون وضوی گربه با آب اگر
نگونسار نماز وضوی درویشان که از سیل سرشک دمادم آب دیده بشویند

به تنها و تعلقات دنیوی از صحبت مردود عطار فرماید پس خصوصیت صاف کردن دل و ما صاف
دل جستن از اغیار ۰ اگر گویند که این شکستگی دلیلی است بر لطافت و نزاکت و آن درستی
بر آن است بر کمال کثافت بر خلاف قیاس است که آتش و باد لطیف اند شکست نمی پذیرند
و حجر و شجر کثیف اند لهذا شکست میگیرند پس هر چه لطیف تر است از آسیب حوادث ایمن تر لیکن
این جواب ایشان مفید مطلب درویشان الغفلت للشئ از غفلت های این چنین گمراه که نسبتا
که تمثیل این باشند چاهی و دریائی است که این ماند که نجاست ناپاک و آن با شیاری نجاست
بپاک پس هویداست که این ناپاکی این از باعث کم ظرفیت و طهارت آن از کمال عالی حوصلگی
در بیان تغسل غسل ایشان چون غوکان آبی و ماهیان دریائی که مدام در آب باشند و نجا
در رونی [illegible] بوی لطولی از [illegible] سعدی گوید سگ بدریای هفتگانه بشوی
چونکه تر شد پلید تر باشد ۰ و غسل درویشان غواصی نمودن در دریای ناپیدا کنار توحید و باز
بر نخاستن و نه آمدن بکنار خوف و امید درویشی است و لیسند عطار فرماید غسل چه بود بود غوطه توحید
غوطه خوردن نه آمدن بکنار ۰ حافظ گوید بکیم غریق بحر خدا شو گمان مبر ۰ کز آب هفت بحر به
یک موی تر شوی ۰ بحر خدا مراد از دریای توحید است و اگر گویند که حق تعالی ما را این چنین امر
مامور گردانیده است آری فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة سعدی گوید سگ
آخر چه باشد که خوانش نهند ۰ بفرمای تا استخوانش دهند ۰ باز اگر گویند که صوفیان با صفا
[illegible] که جناب احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نیز این چنین امر با اقدام نموده
و آنست بر غلط فهمی این ناکسان نمیدانند که فعل آن بزرگواران بکدام فهم بود و کار ما کرده
کاران بکدام و هم حکایت از حسین بن منصور حلاج پرسیدند که با وجود دعوی خدائی
شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاری گفت که مرا غیر من کیست که پرستد و هم از بایزید
پرسیدند که با وجود دعوی سبحانی و ما اعظم شانی نماز که میگذاری عابد کیست و معبود
کدام فرمود که ظاهر ما عابد است و باطن ما معبود پس نماز خود بخود میگذارم حکایت

از مولانا مرشدنا مولوی عبدالرحمن سندهی پرسیدند که نزدیک شما اینهمه اوست پس
این نماز نماز کیست فرمودند که مثل مشهور است که کار خود از خود بهتر می آید سعدی گوید
انهم خوازی چون سر انگشت من :: نخارد کسی در جهان پشت من :: اگر گویند که چرا بعضی بر این
فهم متابعت بزرگان خود نمی نمایند جوابش آنکه عشق امر اختیاری نیست بلکه حالت اضطراری
کسانیکه عاشق حسن خویشتن اند ادای رکوع و سجود بجا می آرند و آنانکه فارغ البال ازین
حال اند معشوقانند نادیده جمال :: چنانچه بصارت خشم که با وجود اینچنین محبوبیت که پرتو نور
محبتش در سینه های عالم تاخته لیکن هنوز خود را ندیده و نشناخته و قطع نظر ازین بر قول و فعل
حاکم تمسک نمی تواند شد چنانچه زبور و توریت و انجیل را بر عیسی و موسی و داود نازل نموده
و باز منسوخ ساخت و در قرآن مجید آیاتی چند را که بر رسول مقبول وحی کرد باز رد کرد
آری کار قادر همین است که ایجاد را محو و محو را ایجاد نماید آیه کریمه یخرج الحی من المیت
ویخرج المیت من الحی دیگر منظر باید لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم ثم رددناه اسفل السافلین :: ای بتحقیق پیدا کردیم انسان را در نیک
ساعت بعده باز گردانیدیم او را بدوزخ پس اما که میگویند که طاقت نیست مگر عادت نیست همین
کفر این کافران است منحصر بعبادت آن دارد و این نیز هم رکن سوم در بیان روزه
روزه عوام امساک نان در روزه خواص ایثار مسکینان سعدی که باین روزه آیا
چه حاصل بری :: ز خود باز داری و هم خود خوری :: [illegible]
صائم الدهر دنیا پرست :: روزه عوام فاقه را روزه خواص ترک لذت ماسوا بموجب
فرموده حق تعالی الصوم لی انا اجزا به یعنی امساک کنند برای
از غیر من و از لذات جسمانی و فرحهای شهوانی پس من عوض وی باشم یعنی مشاهده یا
روزی وی شود افطار ایشان شکر است بر شکست روزه و افطار درویشان عید
بوصال هر روزه افطار ایشان سرمایه نکبت است یعنی [illegible] دوام تحریر [illegible]

گوناگون دنیوی بر سفره باشد بوقلمون و افطار درویشان بر عکس آن مولوی فرماید گر
خورده ای یک لقمه از ماکول نور * خاک ریزی بر سر نان تنور و افطار ایشان لقمه های بی تمر
و افطار درویشان رفتن بر مسند عزیزی یعنی دیدن جمال یار و اغماض از اغیار عطار فرماید
روزه حفظ دل است از خطرات * پس بود چه مشاهده افطار * افطار ایشان وبال جان
و افطار درویشان راحت روح و روان بعضی از ایشان بوقت افطار بهوش تمام طعام
و وقت خورند و بعضی بر این اکتفا نکرده میل سحری دارند پس شب و روز چون موش سیماب
خورده از همه کار دینی و دنیوی بیکار مانند سعدی فرماید اندرون از طعام خالی دار
تا در او نور معرفت بینی * تهی از حکمتی بعلت آن * که پری از طعام تا بینی * و هم او فرماید
بمیرد مروت عیسی از لاغری * تو در بند آنی که خر پروری پس نزدیک دانشمند از
این چنین روزه و افطار ایشان دارند تا یب نه رکن چهارم در تشریح حج که مکان
بودن راه دیدن سنگ و حج آگاهان دلداری خلایق و برخاستن از قید نام و ننگ
بزرگی فرماید دل بدست آور که حج اکبر است * از هزاران کعبه یک دل بهتر است * دل
گذرگاه جلیل اکبر است * کعبه بنگاه خلیل آذر است بزرگی فرماید دلا طواف دلان
کن اگر خدا خواهی * وگرنه کعبه و بتخانه هر دو از سنگ است مولوی روم فرماید
ای قوم بحج رفته کجا اید کجا اید * معشوق همین جاست بیائید بیائید * ای آنکه طلبکار
خدائید خدائید * حاجت بطلب نیست شمائید شمائید حکایت روزی حضرت
موسی علیه السلام را امر شد که ای موسی حیف باشد که من از عرصه دراز بیمار و تو در سیر کوچه
بازار موسی گفت ای رب العالمین این چه حکایتی است حیرت آساس و خلاف قیاس
که ذات پاک تو که مبرا از حوادث ایجاد و تکوین است آلوده امراض گردد حکم شد که در فلان بادیه
سه روز درماندگی بار را عیادت کن هر چند معنی که تو ای موجب سعادت دنیا و آخرت دانی موسی فی الفور
روی بدان بادیه نهاد چون در رسید دید که درویشی برهنه در حالت سکرات بر خاک مستغلط بود

پیش وی رفت وگفت السلام علیک ای مقبول جناب احدیت حق سبحانه جل شأنه
ترا سلام گفته و مرا برای خدمت تو مامور کرده هرچه فرمای بجان بجا آرم درویش بجانب موسی از
نگاه درد و حسرت نگریست و گفت که بر من از خدای تو بیزارم که این چندین عرصه درین
دم که جان طلب دارم ترا بعیادت ما فرستاده این بگفت و جان بحق گردید موسی از مشاهده اینچنین
ماجرای غم اندوز برای تجهیز و تکفین او جانب آبادی گریخت تا اسباب برای کفن و دفن وی
آرد چون از امورات مرجوعه فراغت کرده باز گردید در انجا رسید میت را نیافت در کمال حسرت
و غم ناله و زاری مینمود که واحسرتا کدام دام و دد لاشه آن محبوب الهی را خورده در درگاه پروردگار
خود زرد روی و شرمسار شدم که حقوق خدمت درویش بجا نیاوردم ناگهان آوازی بگوش
وی رسید که ای موسی جای ندامت نیست فقیر ما محتاج خدمت کسی نبود چونکه زمین و زمانرا
لایق او نیافتم بر لامکان مکانش ساختم و همچنین روزی حق سبحانه فرموده ای موسی بیمار شدم
مرا نپرسیدی و گرسنه شدم طعام ندادی موسی عرض نمود یارب تو ازین منزه و پاک
هستی فرمان آمد فلان درویش مرا که بیمار بود عیادت نکردی و گرسنه بود طعام ندادی
چه من گوش اوایم و چشم اوایم و زبان اوایم و دست اوایم و پائی اوایم که من می‌شنوم
و بمن می بیند و بمن کار میکند و بمن راه میرود الهام ربانی به محبوب سبحانی
اکلی و شرب الفقیر سری یعنی خوردن فقیر خوردن من نیست و آشامیدن
آشامیدن من نیست الهام دیگر ما اکل الانسان شیئاً وما شرب شراباً وما قام وقعد
وما نطق وما صمت وما قام قیاماً وما قعد قعوداً وما نطق نطقاً وما صمت صمتاً وما فعل فعلاً وما
توجه بشیء وما غاب عن الشیء الا انا فیه ساکناً ومتحرکاً یعنی نخورد انسان چیزی و نه نوشید و نه ایستاد
و نه نشست و نه گوید و نه خاموش ماند و نه فعل کند و نه راه رود بچیزی و نه غائب شود از چیزی
مگر من ساکنم در وی و حرکت دهنده ام او را الهام دیگر جسم الانسان ونفسه وقلبه وروحه
وسمعه وبصره ولسانه ویده ورجله وکل ذلک الا ظهرته لنفسی لا هو الا انا یعنی تن انسان

دل نقش آن و رنج آن و سمع آن و بصر آن و زبان آن و دست آن و پای آن ظاهر کردم انسان را
برای ذات خود و منفعت او مگر منم فی الحقیقت دلداری مخلوق علی الخصوص تواضع اهل الشیخ اکرا[م]
بزرگداشت حکایت ابوالخیر تیناتی اقطع رحمة الله علیه درویشی را گفت کجا میروی گفت
نیت حج دارم و غزا گفت خدای تعالی شما را خبر داد و قدر آن را ندانستی شما را در بیابان ها
پراگنده و سرگردان نمود گفت ای شیخ حج و غزا را میگوئی گفت آری چرا وقت خود را غنیمت
دانسته نمی‌نشیند سعدی فرماید سالی نزاع در میان پیادگان حجاز افتاده بود و داعی هم در آن سفر پیاده
بود از بی انصافی در سر و روی یکدیگر فتادیم و داد فسوق و جدال بدادیم کجاوه نشینی را دیدم
که با عدیل خود میگفت یا للعجب کار نیست که پیادگان عاج چون عرصه شطرنج را بسر میبرند فرزین
میشوند و پیادگان حاج چون بادیه حجاز را طی میکنند بتر از آن میشوند که بودند بیت از من
بگوی حاجی مردم گزای را که پوستین خلق بآزار میدرد حاجی تو نیستی شتر است
از برای آنکه بیچاره خار میخورد و بار میبرد حکایت وقتی پیش کبیر که موحد کبیر بود گروهی از هنود آمده
تکلیف زیارت تیرتها نمودند کبیر از آن جماعه برخاسته اندرون خانه رفت و کدوی تلخ از خانه
آورده به ایشان سپرد و گفت که در مقوله عذری در پیش دارم همراه این تکلیف معذور دارید این
کدو را بجای من تصویر کرده بهر تیرتهه که روید غسل دهید و از کدام تیرتهه این محروم ندارید احسان آن
بر جان ما شمارید ایشان بموجب گفته عمل نمودند و سفر کردند و از هر تیرتهه و غسل آن کدو
را بهره مند ساختند چون بعد از مدتی که باز گردیدند و پیش کبیر رسیدند کدو
را بدو سپردند و گفتند که بموجب گفته تو این را از کدام تیرتهه بی نصیب نداشته
ایم کبیر پیش چشم ایشان کمال ممنون و مشکور بوده آن کدو را در خانه برد
و سرمه سا نموده در تخته کاغذ داشته باز آورد و قدری قدری مرحمت [?]
ایشان نهاده گفت که بخورید که این تبرک کتاب است ایشان بمجرد فرو بردند [?]
ندانستند که مصیبت سپس بخوردن کام آن ناکامان تلخ تر از زهر گردیده

وعصیان بر ایشان استیلا آورد بحدیکه دست از جان بشستند و امید زندگی منقطع گردید
و گفتند وا حسرتا در دوستی کار دشمنی کردی که بی تقصیر خواهان جان ما شدی یکی
کبیر گفت و اعجبا این سخن از چو شما دانشمندان بغایت بعید است که این چوب را
بجان کنده بود که بهمراه خود در تیر تهه برده فیضیاب گردانیده اند مگر این زمان دریافت شد
که فیض اینچنین تیر تهه تا بر دل موثر نشد و تلخی و ترش نیش را اثری از حلاوت و خوبی پدید نیامد
ای دریغا خوبی در اعتقاد من انداختند که بفهم آمد که درشتی و بد و شما هم زایل نشده باشد
باز گویند که ازین تیر تهه ها چه حاصل دارید همه تا سر در حیض انداختند منفعل شدند باز گردید
اگر گویند که خانه معبود از تیر تهه های بیود تراز درجه فاضل تر است گویم بلی وقتیکه اینچنین تلخ
را شیرین گرداند سعدی فرماید گر بود اصل جوهر قابل * تربیت را در او اثر باشد *
هیچ صیقل نکو نداند کرد * آهنی را که بد گهر باشد * [illegible] چون بیاید هنوز خر
باشد * پس جوهر قابل آنست که مردانه در تکمیل توحید کوشد اگرچه در بتخانه نشیند و بدگهر
آنکه عمل بر عکس آن کند اگرچه در بیت الله رود فایده نه بخشد بزرگی فرماید حسن ز بصره
بلال از حبش سهیل از روم * ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبی است رکن پنجم در
تحقیق زکوة و جهاد وغیره زکات طالب دنیا خرمهره چند باشد به ترقی نان و سیم
نقصان جان چنانچه سعدی گوید زکات مال بدر کن که فضله رز را * چو باغبان ببرد بیشتر
دهد انگور * زکات طالب مولی فدا جان نثار جانان بخوف نقصان عزت در پیش طالبان
و امید تکمیل ایمان در مذهب عاشقان بزرگی فرماید جان بجانان ده و دیگر ز انگور
بستان اصل * خود تو منصف باش ایدل این نکو یا آن نکوست * زکات اهل دنیا
نام آوری خویش و بدنامی مساکین و درویش سعدی گوید تا نهم از دود آبرویم کاست
بی نوائی به از مذلت خواست قوله الفقر منتصب ذالفقر [illegible]
و اینچنین زکات هرگز سودی ندهد بلکه بدبختی آرد زکات اهل [illegible]

و نیکنامی جان مجروح و در ایشان بزرگی راست جان و دل خود فدای جانان کردن ❊
نیایست ولی که نزد خود بشمردن ❊ زکات اهل دنیا مخصوص از انتفاع مال بیکران زکات
رهروان راه مولا فنای کلی بعوض نفع و ضرر در ذات پاک یزدان زکات ایشان بخوف
سلسله شریعت و اندیشه رسوای فضیحت و این مجبوریت در حقیقت زکاة درویشان از خواهش
دل وا استیلای محبت که دلیلی است بر حق شناسی جان نثاران میدان معرفت زکواة ایشان
صرف ذوی القربی آنهم برامید صواب و بیم عذاب زکواة درویشان جان دادن و دل
شهید نیاوردن فی امید ثواب و نه ترس عتاب اگر گویند که نزد طالبان همه چیز از جان حق باشد اگر بکنند چه کنند چون این همه نکته اقتضای
اختیاری است نه همچو دنیاداران مجبوری و با اضطراری بمنزله اند که لشی مردار پامال شده خود
در حلقه سگان انداختند و حق را فراموش ساخته در خیبه که گفتار رد آیند فرموده آنحضرت
الدنیا جیفة و طالبها کلاب یعنی دنیا مثل مردار است و طالبانش سگان بدکردار مولوی
معنوی فرماید اهل دنیا کافران مطلق اند ❊ روز و شب در حق حق و در بق بق اند
اهل دنیا چه کهین و چه مهین ❊ لعنت الله علیهم اجمعین ❊ اگر گویند که اکثر اولیا با صفا مثل
حضرت عبید الله احرار و بعضی از انبیا مصطفی مانند حضرت سلیمان و یوسف
علیهم السلام هم دنیا داشتند جوابش اینکه ایشان از این دنیای پرآشوب بالا برکران
بودند شده در میان لیکن پاسبان دنیا بودند برای دنیاداران نه برای ذات خویش و
اقربا پس چونکه خدا تعالی پاسبانی عجیبی بر دست همت ایشان مقرر ساخته بجانب
دنیا کیست مولوی فرماید چیست دنیا از خدا غافل بودن ❊ نه قماش و نقره و فرزند
و زن ❊ اگر گویند که ایشان هم چرا است اینچنین انبیا و اولیا بجا بیاوردند جوابش اینکه از
وحشی طبعان انتقام درست نیاید که تحمل اثر دیدار عوام ندارند آزار بیرکاری و بیمردی
در میان شریعت شریعت علما تقلید اقوال رسول لیکن بسیار رنج و مشقت برترکی
فرمایند و امانده ترا اصل کار چپ چپه و رنج کم معتقد خدا و بسیار شرح و شریعت

فقر افعال و احوال مقبول با هزاران هزار محبت و محنت چنانچه آنحضرت صلی الله علیه
و سلم فرموده الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و المعرفة
رأس مالی ؎ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ؎ که قول گفتنی باشد و پس و فعل کردنی حالی
از امید و بیم برکش و ناکس وا بمعنی موافق فهم این نادانان است و گرنه همه قول جسم
و فعل روح و حال نور و مال ذات یعنی آنحضرت فرموده که جسم ظاهر ما شریعت است
و وجود باطن ما که مراد از روح باشد طریقت و جمال ما نور مطلق و مطلع حقیقت و اصل ما
ذات بحت است پس این کور باطنان را نظر بر ظاهر آنحضرت است و عارفان را نگاه
بر باطن یعنی بر آن سر مقام که بالا گذشت شریعت ایشان فهم عبودیت و شریعت
درویشان سلب ما سوا غیریت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده لا فخر
فی عبدی فرموده همین معنی دارد که در عبدیت شرک لازم می آید اگر گویند که چرا آنحضرت صلعم
هر بگاه عبدیت و رسول خود شادمان می شدند جواب اینکه وقتیکه سکندر پیش نوشابه بلباس رسولی
رسید نمیخواست که شاهنشاهی من بر انبوه هم آشکارا شود تا از هیبت شوکت من چنانکه
هیبت کم شود پس همچنان آن شهنشاه زمین و زمان خود را برای مصلحتی موقوف بعبد و رسول نموده
و موجب شادی بر این کلمه آنست که پیش این کور باطنان کار خود را بخوبی انجام رسانیدم و
هیبت و شوکت الوهیت را در پرده عبودیت بسلامت بردم مولوی فرماید خوشتر آن
باشد که سر دلبران ؎ گفته آید در حدیث دیگران ؎ بزرگی را است محمد خدا اگر گوید
فضول ؎ یعنی سکندر بصورت رسول بزرگی فرماید محمد بصورت عرب آمده یعنی
نگر همین بسته آدمی اگر بنظر الصافات ملاحظه نمائید بر وقتی و مغلیه دو بینی حلالی و حرامی که در شریعت این نقصان
بیند در شریعت کی نماید این در طریقت حرام مطلق است مصرع بر عارفان جز خدا هیچ نیست ؎ پس حلال و حرام
چیست عطار فرماید در شریعت بود هر انچه حلال ؎ در طریقت بود همه مردار ؎ ملا شاه
فرماید تا نگذری از شریعت عام ایدوست ؎ بر شرع خواص کی نهی گام ایدوست ؎ اینجا که

لباس

شریعت اخص الخاص است ٭ از پرده گذر در دوست آرام اید دوست ٭ اگر گویند که این سخن
دلالت بر تخیل و نفاق آنحضرت میکند که ما را چنین فرموده و شما را چنان فرموده جواب
اینکه این سخن بهیچ وجه دلالت بر تخیل و نفاق آنحضرت نیست بلکه بهر حال نقصان در فهم خود و قصور
فهم ماست [illegible] گوید باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ٭ در باغ لاله روید و در شوره
بوم خس [illegible] قطع نظر ازین آنست در ظرف بقدر الظرف باید چراکه آب یم در کوزه نیاید اگر
گویند که پیر [illegible] ما کلان [illegible] گوییم که حکم بر حاکم نیست سعدی گوید یکی را بسر بر نهد تاج
بخت ٭ دگر را بخاک اندر آرد ز تخت ٭ کلاه سعادت یکی بر سرش ٭ گلیم شقاوت دگر
در برش ٭ و این موافق عمل نیست بلکه پیش از ظهور ایشان در ازل چنانکه خواست نمود لیکن
البته بی حکمت نبود و بر حکمت الهی کسی آگاهی ندارد در بیان زهد زهد ایشان شب زنده
داری در کسب صرف دنیا نیست تحصیل نان و زهد درویشان در سلب خبرداری کار جان بازان
و عاشقان قول جناب علی مرتضی کرم الله وجهه الزهد ترک ما اشغلک عن الله تعالی فما
اشغلک عن الحق فهو محجوبات یعنی چیزیکه مشغول دارد ترا از حق پس آن چیزیست زهد ایشان
تسبیح و تهلیل از بهر نمود ایشان کار شیطان و نفس پروران زهد درویشان از خویشتن بیزاری کار
فدائیان و فنا یابیان زهد ایشان اوراد و ادعیه کار منافقان و ریاکاران زهد درویشان سوختن مدام
در آتش عشق جانان کار دلسوزان و جان نثاران زهد ایشان تلاوت قرآن فریبی برای مسلمانان
زهد درویشان عرفان [illegible] سبحان در صد نفس از دید جان مولوی فرماید تن ز جان و جان
ز تن مستور نیست ٭ لیک کس را دید جان دستور نیست ٭ لفظ کس برای عوام است
نه برای خواص شیخ نجم الدین رازی گوید تا حق بدو چشم سر نبینم هر دم ٭ انبیا
طلب نمی نشینم هر دم ٭ گویند که حق بچشم سر نتوان دید ٭ آن ایشان نشدین خفیم هر دم ٭
حدیث شریف [illegible] الدقیق [illegible] ایه کریمه من هذه الاعمی
فهو فی الآخرة اعمی [illegible] فرماید هر که اینجا ندید محروم است ٭ در قیامت ز لذت دیدار

اگر گویند آن نگاه قلب است گویم عین نگاه چشم نگاه قلب است و این معنی وقتی منکشف
شود که اول ادراک نمایند که قلب چیست و بیننده کیست قلب نام این مضغه گوشت
نیست قلب دیگر است و این مضغه دیگر قسائل زهد ایشان گوشه گیری تعلیم موشان
تیز دندان برای عظمت و شهرت غنی گوید اگر شهرت هوس داری اسیر دام
عزلت شو * که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقا را * زهد درویشان تلقین فرهاد
و مجنون سرگردانی جاودان و پریشانی نمایان در عشق دلستان تا بزاران نزاهت
و جرأت بزرگی فرماید حال درویش همان به که پریشان باشد * پر شود خانه ز خورشید چو
ویران باشد * زهد ایشان مداومت مصلا سراپا زهد درویشان بریدن طمع و شستن
دست از دین و دنیا شاه اشرف گوید زهد و تقوی چیست ای مرد فقیر * لا طمع بودن
ز سلطان و امیر * زهد ایشان فاقه کشی صرفه نان زهد درویشان سخاوت پیشگی از
نان تا جان کار دلاوران سعدی گوید هم نان گر خورد مرد خدا * بذل درویشان کند نیم دگر
حافظ فرماید از قول زاهد کردیم توبه * و ز فعل عابد استغفر الله * در بیان تقوی تقوی پرهیز از مال حرام مگر در نظر مردم تقوای
درویشان پرهیز از لذت آمیخته عالم بیش و کم تقوای ایشان احتیاط تقوی ما هرگز فعل شان گرد توحید
نگردد تقوای درویشان از تقوای تقوای که بوی ماسوا بدماغ کس نرسد در بیان توبه
توبه شریعت از گناه و عصیان و توبه طریقت از غیر جانان توبه حقیقت از شعور طاعت و
گناه توبه اهل معرفت توبه از توبه در بیان جهاد جهاد ایشان کشتن آدمی و عدم صفات ربانی
و جهاد درویشان کشتن نفس و ترک لذت جسمانی و روحانی جهاد ایشان باعث یتیمی فرزندان
و بیوگی زنان جهاد درویشان جهدی در نفی خویش و اثبات جانان خسرو فرماید غازی
ز پی شهادت اندر تگ و پوست * غافل که شهید عشق فاضل تر از وست * در روز
قیامت آن بدان کی ماند * این کشته دشمن است و آن کشته دوست جهاد ایشان هم احتمال
سهو و خطاست که الغیب عند الله مضمر کدام بر سر باطل کدام بر سر حق و قطع نظر از این

عمل با دشاهان دو طرف دارد امید نان و بیم جان پس از تلون طبع ایشان پر حذر باید بود
که گاهی بسیلای بر بخشند و گاهی برشتای خلعت و بند اگر گویند که متابعت انبیا العظام و اولیا الکرام
بینما نیز غلط فهمی و کجروی ایشان است که ان سالکان مسلک حقیقت و ان ناسجان منهج معرفت
بدون وحی و الهام گاهی مرتکب اینچنین امور نگردیده اند و ایشان محض باجازت نفس این پیشه ورزیده
و بجهاد در دلیشان قبل خوف و رجا و مستغنی از جود و عطا و بیخبری از بنده خدا اگر گویند که این
کلمه کفر است گویم آری لیکن نزدیک کافران الم و اشتغلنا من شر فرز القیصیم جو و میگویند که مسلمانان
را عمل بر کلمه طیب از جمله واجبات است و عمل بران چنین است که از تیغ لا اله نفی خویش و ماسوا
نماز فهم الا الله اثبات ذات دیاز تکلیف عبادت بکند چیر انم و تیکه عابد نفی گردید عبادت
بجاست و یکذات باری ثابت شد خوف و رجا از کدام و جود و عطا از که و بنده چیست خدا
کیست لیکن بعد از حیرانی تمام دریافت گردید که منافق اند یعنی کردار موافق گفتار ندارند و عمل
بر آیه کریمه نیار بدایت لم تقولون مالا تفعلون یعنی نگوئید شما آنچه که نکنید یعنی ایشان بجز زبان با
چنین و گاهی چنان پس رباعی سرکه چون کاغذ و قلم باشد با دو زبان و دو روییه گاه سخن گاه
سیاه کن رویش چون قلم گردنش بتیغ بزن در بیان توحید توحید ره روان شریعت
عام شرک جلی یعنی خالق دیگر و مخلوق دیگر پس بذات خود جدا که خالق جو هست همچنان مخلوق
نیز بذات خود قایم و ستم عقیده است که خالق نیکی خدا است و خالق بدی مخلوق پس با جهل
نیکی خالق افعال ذمیمه و نیکی خالق اوصاف حمیده شد میان هر دو خالق شرک جلی است
بلکه خالق افعال ذمیمه قادر و خالق اوصاف حمیده معتقد و که بدی اکثر بوقوع می آید و نیکی کمتر
برای برحال این اجوان که بلبل یکی هست و او را هزار گویند و ... که از استمرار تا
توحید سالکان طریقت اسقاط وهم ماسوا و اثبات فهم ذات لم یزلی محققان بمقام حقیقت
این فهم را نیز شرک خفی گویند یعنی وهم ماسوا هم چرا که مخطور خاطر ایشان گردید که در اسقاط آن
میکوشند همچنان اثبات ثابت نیز از خامی و نادانی است پس توحید اهل حقیقت

خدا ست چون اینهمه اوست پس او را خدای دیگر کجاست هر که درین منزل رسید هوش وی
الله گفتن شرک خفی و محمد رسول الله شرک جلی عطار فرماید ای پسر لا اله الا الله خود شرک
خفی است آینه دار چیست شرک جلی رسول الله خویشتن را ازین دو شرک بر آر حاصل کلام
توحید ایشان شرک درویشان و توحید درویشان شرک ایشان همچنین فصل ایشان وصل درویشان
و فصل درویشان وصل ایشان کفر ایشان اسلام درویشان و اسلام درویشان کفر ایشان
از انجمله انانیت که کفران ایشان ایمان درویشان چنانچه عطار گوید انا لیلی بگو اگر مردی
ور نه چون ابلهان سری مخار بچه معنی انانیت کفرست هیچ فهمیدی ای نکوکردار خویشتن
مگوی من یعنی من را بی بگو همبر منصور نعره انا الحق کشید و سبحانی ما اعظم شانی از بایزید
شنید اظهار انا الذی فی رسول الله جناب امیر المومنین و انا احمد بلا میم رسول مقبول فرموده
دیگر احادیث شریف ان مختار بدینگونه بسیار چندی از اقوال جناب امیر تقاضی آید
مگر ماده پذیرا باید من جناب امیر انا بکل شیء علیم ایضا انا لوح المحفوظ ایضا انا سفینة النجاة
والابصار ایضا انا ادم انا نوح الاول ایضا انا ابراهیم الخلیل حین القی فی النار ایضا انا موسی
و مونس المومنین ایضا انا فتاح الابواب ایضا انا مبنی الحسنات ایضا انا منشی السحاب ایضا انا
برانگیزنده ابر ایضا انا مورق الاشجار ایضا انا مفجر العیون ایضا انا قسیم الجنة والنار ایضا انا
ذالک الکتاب لاریب فیه ایضا انا نور الذی اقتبس منه موسی فهدی ایضا انا مخرج المومنین من
القبور ایضا انا ادم المقصود ایضا انا المتکلم بکل لسان فی الدنیا ایضا انا صاحب نوح و نجیه ایضا
انا صاحب یونس و منجیه ایضا انا الغفور الرحیم ایضا ان عذابی هو العذاب الالیم ایضا انا
ارسلت الجبال و بسطت الارضین ایضا انا مخرج العیون و منبت الزروع و الاشجار
و مخرج الثمار ایضا انا الذی اقوایها و منزل المطر و مسمع الرعد و مبرق البرق ایضا انا
مضیء الشمس و مطلع القمر و منشی النجوم ایضا انا جواد الفلک فی الجودی ایضا انا الذی اعلم
تحدث ایضا انا الذی اعلم خطرات القلوب و لمحات العیون و ما تخفی الصدور ایضا انا قمر

المؤمنین ومدرکو اتیہم وجحیم ایضا انا صاحب الکواکب انا الذی حملت النوح فی السفینة ایضا انا

الذی انجیت ابراہیم من نار نمرود ایضا انا الباری انا المصور انا ربہم انا انبئکم بما تاکلون

وما تدخرون فی بیوتکم انا وجہ اللہ کما قال اللہ تعالی کل شیء ہالک الا وجہہ انا صاحب الطور

ایضا انا الذی وضع اللہ علی کل ذی روح متنفس ایضا انا منتقم من الظالمین ایضا

انا نجیت موسی واغرقت فرعون ایضا انا احیی والمیت ایضا انا اخلق وارزق ایضا

انا سمیع ایضا انا علیم ایضا انا بصیر ایضا انا الذی جوزت السموات السبع والارض السبع

فی طرفة العین ایضا انا اول والآخر ایضا انا اسم اعظم وہو کہیعص انا متکلم علی لسان

عیسی فی المہد صبیا ایضا انا الذی یصلی فی آخر الزمان عیسی فی خلق ایضا انا المقلب فی الصور

ایضا انا الذی اعلم ما تحدث فی اللیل والنہار امراً بعد امر وشیئاً بعد شیء الی یوم القیامة

ایضا انا الذی اقرئ اعمال الخلائق فی مشارق الارض ومغاربہا ولا یخفی علی منہم شیء

علی ہذا القیاس کمال ایشان نقصان درویشان ونقصان درویشان کمال ایشان

گناہ ایشان صواب درویشان گناہ درویشان صواب ایشان لقول ابن العربی ترک الدنیا واجب دربیان یقین ایشان

نقصان اقرار غیر دین درویشان در مرتبہ کمال یعنی انکار غیر یقین ایشان بہا

کہ جای نفی کنند وجای اثبات ویقین درویشان سراپا نجات کہ نہ نفی و نہ اثبات

الان کما کان مبدل فرمایند بہ نفی خود کمر بستم بہ اثباتش جگر خستم ◊ خواستی

گر گشتم نہ او آمد نہ من رفتم در بیان حلال وحرام حرام ایشان حلال درویشان

مثل سماع و سکر و جمال وغیرہم منہج عشق الہی است سعدی گوید بگویم سماع ای برادر

کہ چیست ◊ اگر مستمع را بدانم کہ کیست ◊ گر از برج معنی پرد طیر او ◊ فرشتہ فرو ماند

از سیر او مولوی روم فرماید در جہان این مسئلہ گردید عام ◊ کہ بنا اہلان سماع آمد حرام

گر ادب اہل سماع علت شود ◊ ور بود نا اہل خود علت شود ◊ این سماع آب مثل نیل

بہر فرعون خون بموسی سلسبیل ◊ انکہ غیر حق نمی بیند مدام ◊ ای حرامی عشق بر تو حرام

حافظ ان تلخوش که صوفی ام الخبائث خواند اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا حافظا فرماید
شراب لعل کش و روی مه جبینان بین + خلاف مذهب آنان جمال اینان بین + یعنی
خلاف مذهب زاهدان در باب جمال جامی میگوید نظر بر خوبرو کردن حرام است
بگوای مدعی طاعت کدام است هم جامی گوید متاب از عشق رو گرچه مجازیست + که آن
بهر حقیقت کارسازیست + مجاز آئینه دار روی معنی است + پس اینجا هم درکوی معنی است
حافظ گوید اگر از آدمیانی که بهشت هوس است + عیش با آدمی چند پریزاده کنی
حافظ گوید آن به که تو در بستان معشوقه و ساقی را + لب بوسی و می نوشی رخ بینی و گل بویی
والله جمیل یحب الجمال والناس علی دین ملوکهم و قطع نظر ازین چونکه نیست غیر دوست
و این همه اوست وجود بدی از میان برخاست رضا گوید هیچ شیئی بد نیست در
چشم حقیقت بین ما + عیب جینی نیست چون آئینه در آئین ما + و همچنین حرام دیده و نشان
حلال ایشان در میان علم علم ایشان طلب دین و دنیا که جهل درویشان است
حدیث شریف طالب الدنیا مخنث و طالب العقبی مؤنث و طالب المولی مذکر
مولوی روم فرماید بند بگسل باش آزاد ای پسر + چند باشی بند سیم و بند زر + قید و
شد سخت از بند حدید + وا رهان خود را ازین قید شدید + صد کتاب و صد ورق در نار
کن + سینه را از عشق او گلزار کن + علم رسمی سر بسر قیل است و قال + نه ازو کیفیتی حاصل
نه حال + قول حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه العلم حجاب الاکبر پس ازین علم
نه عین الیقین میشود و نه حق الیقین مگر فربهی نفس اماره که همیشه در مناظره و مکابره دارد و امید
فضیلت و خواهش عظمت و فوقیت و این همه نشان مردودیست چنانچه الهام غوث الاعظم
یعنی کلام رب العزت لیس لصاحب العلم عندی سبیل الا بعد انکار العلم یعنی
برای صاحب علم نزد من راهی نیست مگر بعد انکار علم عالم گرفتار دنیا میشود یا گرفتار دین چون
گرفتار مولی نیست مومن نیست چون مومن نیست کافر گردید و علم درویشان جهل

ایشان که آن عرفان ذات خویش است و ایمان درویشان قول حضرت شاه
امیر علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه حدیث شریف من عرف ربه
کلّ لسانه مولوی فرماید علم حق در علم صوفی گم شود این سخن کی باور مردم شود
یعنی وقتیکه خود را شناخت خدا را یافت پس حرف علم از میان برخاست و این علم در وقت
برخلاف این علم گمان وصول خدا که بنیاد بر غلط و وهم و خطا است مغربی گوید آب پیدا
در وان که آب کجاست تو مهر گشته که آفتاب کجاست تو مست در میان که شتر را
ندیده ست تو طالب آن بخود و خراب کجاست تو هم دوش خوابم ندیده می پرسید
که جهان این بگو که خواب کجاست :: باده در کشیده همچنین گردد :: گرد مجلس بگو شراب کجاست ::
مغربی چون تو مهر مشرقی :: چند پرسی که آفتاب کجاست نظم ای بی بصران بی حقیقت
گیرید و ششت ما طریقت :: آهسته رفتن راه رفتن :: گیرید ای زجاده رفتن :: آهسته قدم
کندلی عصا بسید :: گم کرده خضر آن شما اید :: اینجاست بلند و پست بسیار :: یکی ره روید بیهوده گا
گشتید مرید نفس و شیطان :: صد حیف گذاشتند ایمان :: این دفره صوفیان صافی
هستند طبیب روح کافی :: خواهید اگر شفا بیایید :: ورنه سر را ز خود بجاید :: سعدی
گوید ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی :: کاین ره که تو میروی بترکستان ست بزرگی
فرماید کعبه را از سر گرفتنی تو کج :: رو بترکستان روی و عزم حج در بیان ایمان
ایمان ایشان گرویدن بخدای غائب و فرشتگان او و کتب و رسل او و بروز حساب
و باسماء و صفات او حق سبحانه تعالی میفرماید ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم
الآخر وما هم بمؤمنین یخادعون الله یعنی از آدمیان کسانیکه
میگویند که ایمان آوردیم بالله و بروز قیامت و نیستند ایشان ایمان آوردگان که
فریب میدهند خدای خویش را و ایمان درویشان گذشتن از همه و مغلوب ساختن
نفس اماره چنانچه او سبحانه میفرماید الذین آمنوا وهاجروا

الا انفسهم وما یشعرون یعنی بالله ایمان آوردند فریب نمیدهند مگر نفس
خویش را و نمی شناسند و همان ایشان را موافق الهام ربانی محبوب سبحانی الهام

قال یا غوث الاعظم اهل المعاصی محجوبون بالعصیان
واهل الطاعت محجوبون بالطاعت ولی وراءهم
قوم لیس لهم غم الطاعت والمعاصی وهم العارفون

یعنی گفت ای غوث بزرگ اهل گناه محجوب اند بگناه واهل طاعت محجوب اند به بندگی و برا
من سوای اینها قومیست که نیست اینها را غم بندگی وگناه وایشان عارفانند الهام دیگر

قال یا غوث الاعظم خلقت العوام فلم یطیقون
النور فجعلت حجابا من الظلمة وخلقت الخواص فلم یطیقوا
نوری فجعلت الانوار بینی وبینهم حجاب
من النور یعنی گفت ای غوث بزرگ پیدا کردم عوام را پس نه طاقت آوردند نور را
پس گردانیدم اینها را حجاب از ظلمت و پیدا کردم خواص را پس نه طاقت آوردند نور مرا
پس گردانیدم در میان خود و در میان اینها حجاب از نور هر که اخص الخاص شد از همه حجاب
درگذشت الهام دیگر قال یا غوث الاعظم من خرج من الاجسام
والنفوس ثم خرج عن القلوب والارواح ثم خرج من الحکم
یصل الی یعنی گفت حق سبحانه تعالی ای غوث بزرگ هر کسیکه بر آمد از اجسام و
نفوس بعده بر آمد از قلوب وارواح بعد بر آمد از حکم و امر رسید بمن اینهمه حجاب است
الهام دیگر قال یا غوث الاعظم قل لاصحابک من اراد منکم
ان یصل الی فعلیه الخروج من کل شیء سوای یعنی گفت حق
سبحانه تعالی ای غوث بزرگ بگو مر اصحاب خود را کسیکه اراده میکند از شما اینکه واصل شود
بمن پس لازم است مر او را که بر آید از تمام شی سوای من یعنی فهم ماسوا دور کند الهام دیگر

قال یا غوث الاعظم من خرج عن عمیاء الدنیا یوصل بالآخرة
ومن خرج عن غنیمة الآخرة یوصل الیّ یعنی گفت حق
ای غوث بزرگ کسیکه برآید از غنیمت دنیا رسید بآخرت کسیکه برآید از غنیمت
آخرت رسید بمن ای کسیکه گذشت از دین و دنیا رسید بخدا حدیث
شریف الدنیا حرام علی اهل العقبی والعقبی حرام علی
اهل الدنیا وهما علی اهل الله یعنی دنیا حرام است بر اهل عقبی
و عقبا حرام است بر اهل دنیا و هر دو حرام است بر اهل الله بزرگی فرماید دنیا
ست بلاخانه و عقبیا هوس آباد ❊ ما خاص این هر دو نیک چون شناسیم بزرگی
فرماید از دل برون کنم غم دنیا و آخرت ❊ یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست
نور الیقین واقف گوید از دنیا و عقبی در گذشتیم که اینجا آفت است بگذا
الهام دیگر قال یا غوث الاعظم لا تنظر الی الجنة وما
فیها ولا تنظر الی النار وما فیها حتی ترانی بلا واسطة
یعنی گفت حق جلشانه ای غوث بزرگ نظر مکن طرف جنت و هر چه که در جنت
و نظر مکن طرف دوزخ و هر چه که درمیان اوست تا آنکه ببینی مرا بلا واسطه یعنی از شر
گذر تا مرا ببینی الهام دیگر قال یا غوث الاعظم اذا اردت ان
تدخل فی حرمی فلا تلتفت بالملک والملکوت والجبروت
لان الملک شیطان العالم والملکوت شیطان العارف
والجبروت شیطان الواقف فمن رضی بواحد منها
فهو عندی من المطرودین ای گفت حق سبحانه تعالی ای
غوث بزرگ هرگاه اراده کنی آنکه داخل شوی در حرم من پس التفات مکن بملک
و ملکوت و جبروت بر آنکه تحقیق ملک شیطان عالم است و ملکوت شیطان عارف

وجبروت شیطان واقف پس هر که راضی شد به کلی از اینها پس آنکس نزد من
یعنی هر که تماشای مقامات محظوظ شد مرد و دیگر دید و هر که از اینها
گذشت وصول یافت الی الله و دیگر قال یا غوث الاعظم ان لی عبادا
سوی الانبیاء والمرسلین لا یطلع علی احوالهم احد
من اهل الدنیا ولا احد من اهل الآخرة ولا احد
من اهل الجنة ولا احد من اهل النار وما خلقتهم
للجنة ولا لا للثواب ولا للعقاب ولا
ولا للقصور وطوبی لمن آمن بهم وان لم یرهم یا غوث
انت منهم ومن علاماتهم فی الدنیا اجسامهم محترقة من
قلة الطعام ونفوسهم محترقة عن الشهوات وقلوبهم محترقة
عن الخطرات وارواحهم محترقة عن الخطیات وهم اصحاب
اللقاء والمحترقون بنور لقاء الله تعالی یعنی گفت حق سبحانه تعالی
ای غوث بزرگ تحقیق برای من بنده ها هستند سوای انبیاء و مرسلین که نه اطلاع دارند
بر احوال اینها یکی از اهل دنیا و نه یکی از اهل آخرت و نه یکی از اهل جنت و نه یکی از اهل نار و نه
پیدا کردیم اینها را برای جنت و نه برای ثواب و نه برای عذاب و نه برای حور و نه برای
قصور پس خوشی باد مر آنکس را که ایمان آورد باینها اگر نشناخت آنها را یا غوث
توی از اینها یعنی ای غوث پاک کسی که اینها را نشناخت اکنون ترا شنید و شناسد
که تو هم یکی از آن مردم هستی و از علامات آنها در دنیا تحقیق جسم ایشان سوخته شده
هست از تشنگی طعام و نفس ایشان سوخته شده هست از خواهشات و قلوب ایشان
سوخته شده هست از خطرات و ارواح ایشان سوخته شده هست از خطیات
از اصحاب لقا که سوخته شده اند در شوق نور لقا الله که بزرگ و برتر او در خمیست

فانی فی اللہ باقی باللہ شاہ حسین بخش رحمانی قدس اللہ سرہٗ متخلص بہ شاکر
در مطبع نامی گرامی رونق ہند فرخ آباد محلہ رائے دیپ چند بہ یادگار لارڈ رپن باہتمام
منشی بنواری لال صاحب مہتمم مطبع و بحسن کارگزاری اہالیان مطبع رونق طبع پذیرفتہ
مطبوع طبایع خاص و عام گردید فقط

اطلاع
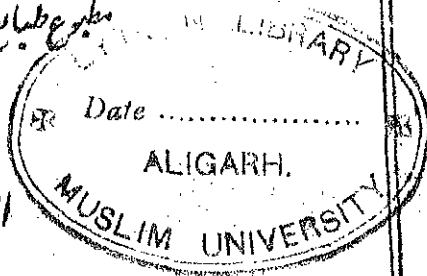
بخدمات جمیع اہالیان مطابع نامدار و صاحبان ذی وقار التماس ہے کہ حق
تصنیف اس رسالہ متبرکہ کا جناب حقایق آگاہ معرفت دستگاہ پیر دستگیر
روشن ضمیر عالم علم نبی و علی واقف اسرار خفی و جلی حضرت شاہ
طالب حسین شاہ صاحب وارث و سجادہ نشین مصنف رسالہ ہذا نے
عاجز کو عطا فرمایا ہے کوئی صاحب قصد چھاپنے یا چھپوانے کا نفرمائیں
عوض نفع کے نقصان نہ اٹھائیں فقط

العبد
خاکسار بنواری لال مہتمم و مالک مطبع
رونق ہند فرخ آباد